

درس دویست و یکم:

ترتیب صادرات از حق تعالیٰ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

یک مطالبی در همان تتمه بحث گذشته باقی ماند که إن شاء الله آنها را در همین بحث‌های آینده مطرح می‌کنیم در اینکه همان‌طور که بسیاری از محققین از حکما فرموده‌اند، سنخیت صادر اول با ذات باری تعالی بالوجود است یا بالایجاد است؟! بعضی‌ها فرمودند که سنخیت اقتضا می‌کند که وجودش بوجود باشد لا بایجاد و لکن باقی اشیاء چون از او تنزل پیدا می‌کنند وجود آنها بایجاد است نه بوجود، که برگشت این سنخیت، سنخیت ذاتیه است و این در صقع ذات تحقق دارد. این مطلب نه‌اینکه به واسطه عدم تحقیق علمی است، این بندگان خدا از این نقطه نظر واقعاً کمال دقت و تحقیقشان را در این مسئله به کار برده‌اند و می‌توانیم بگوییم که دیگر بیش از این نتوانسته‌اند ادراک کنند از جهت اینکه واقعاً این مسئله عینیت ذات با صفات برای این آقایان حل نشده است. از این نقطه نظر در این مسئله هم اشتباه کرده‌اند.

مراتب طبعی سلسله نزول

هرچه که از مقام ذات تنزل پیدا کند جنبه ایجادی و ایجابی به خود می‌گیرد یعنی اول ایجاب است و بعد ایجاد می‌شود و بعد از ایجاد، وجوب است و بعد از وجوب، وجود می‌شود، این مراتب طبعی سلسله نزول است.

إن شاء الله این بحث عینیت صفات با ذات در بحث کیفیت ربط حادث به قدیم می‌آید و لو اینکه عقل اول باشد و از نظر سنخیت، سنخیت تام با ذات داشته باشد. همین قدر که شما ذات را منحاز از او و مرتبه علی برای او و این وجود را نازل مقام ذات دانسته‌اید، این جنبه ایجاد و جنبه تعین در او راه پیدا می‌کند گرچه تعین به تعین مراتب مادون نرسد و لکن قطعاً نزول از مرتبه ذات، تعین به خود می‌گیرد. این خیلی بالإجمال بود که بعضی از حواشی دارند و خواستم مطلب را هم عرض کرده باشم.

عُرِّرَ فِي أَنَّ مَا صَدَرَ عَنْهُ تَعَالَى أَنَّمَا صَدَرَ بِالتَّرْتِيبِ.
أَيُّ الْأَشْرَفِ فَلِأَشْرَفٍ إِلَى الْأَخْسَ الَّذِي يَنْتَهِي بِهِ السَّلْسِلَةُ النَّزُولِيَّةُ إِذِ الْعِنَايَةُ قَدْ عَلِمَتْ مَعْنَاهَا اقْتَضَتْ
وُجُوداً أَيْ وَجُودَ الْأَفْعَالِ فَفَاضَ مِنْهَا بِالنِّظَامِ وَ التَّرْتِيبِ جُوداً أَيْ إِفَادَةً بِلا عَوْضٍ وَ لَا غَرَضٍ قَاهِرٌ أَعْلَى
أَيُّ الْعُقُولِ الطَّوَلِيَّةِ بِالتَّرْتِيبِ ثُمَّ فَاضَ مِثْلُ ذِي شَارِقَةٍ نُورِيَّةٍ أَيْ الطَّبَقَةُ الْعَرَضِيَّةُ مِنَ الْعُقُولِ أَعْنِي الْقَوَاهِرِ
الْأَدْنَى بِلِسَانِ الْإِشْرَاقِ كَمَا سَيَجِيءُ فَنَفْسُ كُلِّ^١

«اشرف فالأشرف شروع می‌شود تا به اخس برسد که [سلسله نزولیه به آن منتهی می‌شود]» به تناسب مقام سنخیت علت و معلول اقتضا می‌کند که سلسله نظام از اشرف فالأشرف شروع شود تا به اخس برسد.

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٦٦٥.

وجود افعال مقتضای علم عنایی حق

همان‌طوری که قبلاً عرض شد «علم عنایی که اقتضای وجود افعال می‌کند پس به مقتضای علم عنایی حق، نظام احسن ترتیب و تنزل پیدا می‌کند بر وفق آن نظام اتمّ اجمالی که در صقع ذات مُنحفظ است». «افاده‌ای که عوض و غرضی ندارد» چون جود را به این نحو معنا می‌کنند که **إِعْطَاءٌ مُّعْطًی مُعْطًی لَهُ بِلاَ غَرَضٍ وَ لاَ عَوْضٍ**. «این مرتبه قاهر و عقول قاهره در سلسله عقول طولیه، افاضه پیدا می‌کند» بعد مُثَل است که دارای نور هستند و در مرتبه مادن از عقول قاهره قرار دارند که به اوّلی «أعلین» گفته می‌شود و به دومی‌ها که همان مُثَل باشند «أدنین» گفته می‌شود یعنی نفوس عرضیه و عقول قاهره طولیه.

«قواهر أدنین هستند که مراتب نفوس هستند؛ نفوس در عالم ملکوت و آن عقول طولیه قواهر أعلین، عقول طولیه در سلسله نزول که آنها در مرتبه مافوق قرار دارند.»

تلمیذ: «أعلین» جمع است؟

استاد: جمع است، أعلون بود آن وقت به واسطه حالت کسرش «واو» تبدیل به «یاء» می‌شود مثل در آیه

قرآن هم داریم **﴿أَلَمْ نُصْطَفَیْ نَآلَ أَخِیَارٍ﴾**^۱.

أَيُّ ثُمَّ فَاضَ نَفْسُ الْكُلِّ وَ الْمُرَادُ بِهَا هَاهُنَا جَمْلَةُ النُّفُوسِ الْمُحْرَكَةِ لِلْسَّمَاوَاتِ لَا نَفْسَ الْأَطْلَسِ فَقَطَّ كَمَا مَرَّ^۲.

«بعد نفس کل افاضه می‌شود (نفس کل در اینجا چیست؟! یعنی نفوسی که این نفوس محرکه سماوات و ارضین هستند، نه اینکه نفس همین اطلس بلکه نفس همه سماوات.

همین محیطی که در مافوق و اطراف ما از کواکب و سیارات قرار گرفته‌اند به آن اطلس گفته می‌شود.

تلمیذ: همه اینها بر هیئت قدیم است؟

استاد: بله، البته قبلاً عرض کردیم که حکمای قدیم ... البته این مسئله خالی از اشراق هم نیست ولی تفاوتی که بین آنها و متأخرین هست در این است که آنها برای نفوس و جرم افلاک دو مطلب قائل بودند؛ یکی قائل بودند بر اینکه یک نفس کلی مدیر و مدبّر حرکت اجرام است که در اینجا زمین، قمر، خورشید و سایر سیارات و ثوابت، داخل تحت آن فلک هستند، این فلک ادنی است، بعد فلک اعلی داریم، همین‌طور این داخل در او است تا به فلک هفتم می‌رسد.

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۴۷.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۵.

مقام اطاعت؛ مقام اختیار و انقیاد

این یک نفس کلی دارد که این نفس کلی بر نفوس جزئیّه خود اجرام اشراف دارد مثل زمین و قمر و ... البته در دعای صحیفه سجادیّه حضرت سجاد علیه السلام داریم: «**أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمَطِيعُ**»^۱ که خطاب به قمر می‌کند، این دلالت می‌کند بر یک نفسی که آن قمر را به حرکت درمی‌آورد والا حضرت که به جرم خطاب نمی‌کند چون مقام اطاعت، مقام اختیار است و مقام انقیاد است. این مسئله در شهود هم هست و در مراتب مشاهدات سلوکی هم وجود دارد بر اینکه نفوس هر کدام از این اجرام با دیگری متفاوت هستند و خود آن نفس باعث حرکت آن جرم خود بر طبق آن نظام معین و مشخص است، این یک مطلب بود.

عقول کلیه متصدی تدبیر و اداره نظام عرضی عالم

مطلب دیگر که عرض کردم عبارت از همان نفس کلی است که بر این نفوس احاطه دارد البته این مسئله ثابت نشده است که غیر از این نفس جزئی آیا خود همین فلک یک نفس کلی دارد یا ندارد؟ آن مطلبی که هست این است که ما یک عقول کلیه داریم که این عقول کلیه متصدی تدبیر و اداره آن نظام عرضی در هر عالم است. فرض کنید که عالم جبروت یک عقل کلی دارد، عالم لاهوت یک عقل کلی دارد، ملکوت علیا یک عقل کلی دارد، عالم برزخ و مثال یک عقل کلی دارد، عالم اجرام هم که عالم سماوات و ارضین هستند اینها هم یک عقل کلی دارند اما اینکه هر فلکی یک عقل جداگانه داشته باشد، چنین مطلبی اثبات نشده است. بله، خود همین‌ها دارای نفس هستند و دارای آن جنبه تعلق به ماده‌ای از روحانی هستند که آنها را اداره می‌کنند.

آن مطلبی که در حکمت قدیم بود و حکمای قدیم به آن معتقد بودند و الآن دیگر جایی ندارد این است که اینها معتقدند بر اینکه فلک سوای این اجرامی که هست خودش یک جرم لطیف دارد. این مطلبی است که پایه و اساسی ندارد و [رد] می‌شود اما اینکه این افلاک دارای نفس و یک نفس کلی هستند ما می‌توانیم بگوییم که بله یک نفسی که متناسب با سلسله عرضی خود آن عالم باید باشد این لامحاله باید وجود داشته باشد و بر این مطلب هم از قدیم مانند افلاطون به بعد ادله‌ای می‌آورند و تا حدودی هم بعضی از مسائل آنها پذیرفته شده است. حالا اگر نگوییم: همان عقول عشره، لا اقل ما قطعاً باید قائل به عقول سبعة باشیم؛ سبعة کلیّه یا مُثُل افلاطونی.

تلمیذ: جرم لطیف همان وجود مثالی است؟

استاد: نه خیر، جرم است یعنی ماده است هیولا و صورت است.

^۱. إقبال الأعمال، ج ۱، فصل فیما نذکره من الدعوات عند رؤیة هلال شهر رمضان، ص ۱۷.

ثُمَّ فَاضَ مَثَلٌ مُعَلِّقَةٌ أَيْ عَالَمُ الْمِثَالِ وَ الْخِيَالِ الْمُنْفَصِلِ فَالطَّبَعُ أَيْ فَفَاضَ طَبَعَ الْكُلِّ فَالْصُّورَةُ^۱

«بعد یک مَثَلْ مُعَلِّقَةٌ را از عالم انشاء افاضه می فرماید که آن عالم مثل معلقه عبارت از عالم مثال و خیال منفصل است» که این بر جرم احاطه دارد و بر ابدان و بر سماوات و ارضین احاطه دارد. «[از عالم مثال که گذشت نوبت به عالم طبیعت می رسد و در عالم طبیعت نیز طبایع که صور نوعیه است.].»

تعریف خیال متصل و منفصل

[این] غیر از آن خیال متصل است که با خود آن اجرام که ابدان و امثال ذلک است وجود دارد چون در خود ما یک خیال متصل و یک خیال منفصل هست؛ خیال متصل ما عبارت از همان صور و همان تخیل و قوّه واهمه‌ای است که صور را ایجاد می کند البته صور حسی و تخیلی را ایجاد می کند اما صور عقلی به خیال مربوط نیست.

عدم وجود خیال منفصل و متصل

یک بحث خیلی دقیقی در این خیال متصل و خیال منفصل هست که افرادی هم که در این موضوع بحث کرده‌اند، به واسطه عدم اشراف آنها بر اندماج این عوالم در بطن هم، نتوانسته‌اند این ارتباط دقیق و لطیف بین اینها را آن طوری که باید و شاید احساس کنند، به نظر می رسد که خیال منفصل و خیال متصلی نداریم یعنی یک حقیقت است که آن حقیقت و آن واقعیت عبارت از عالم خیال ما است اما اینکه ما یک عالم خیالی ماورای جسم خودمان داشته باشیم و این را در یک گوشه‌ای بیندازیم و گاهی اوقات به سراغش برویم و گاهی اوقات رهاش کنیم، چنین مسئله‌ای وجود ندارد.

عالم خیال یک عالم واحد است قوّه تخیله ما ناشی از خیال ما است، حالا یا ما علم به علم داریم یا علم به علم نداریم. اگر علم به علم داشته باشیم مثل اینکه در خواب صور مثالی خودمان را مشاهده می کنیم و امثال ذلک و در صورتی که علم به علم نداشته باشیم این عبارت از همین صور خیالیه که در ذهن ما نقش می بندد و براساس آن صور خیالیه ما تدبیر امور می کنیم و مرام خودمان را بر آن نسب وفق می دهیم ولی این صور خیالیه همان صورت برزخیه است که معلول از نفس است و معلول برای اعمال نفس است. اگر ما نفس را علت بدانیم هم آن نفس برای صورت خیال منفصل - به قول آقایان - علت است و هم او برای صورت خیال متصل علت می شود بنا بر این قول قابل تأمل تر و دقت تر.

یک خیال بیشتر نیست آن خیال یا اینکه جدای از تعلق نفس به بدن به یک نحوه کم یعنی صرفاً کمی تعلقش کم شود، برای انسان تجسم می کند یا با تعلق تام نفس به بدن آن خیال برای انسان وجود دارد.

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۶.

در هر صورت قوه خیال عبارت از عالم خیال است چون آن عالم خیال برای این صور خیالیّه انسان علت است یعنی در مرحله معلولیت برای نفس است بین مرحله روح و بدن است، یعنی برزخ بین روح و بدن عبارت از یک حقیقتی است که آن حقیقت از دید ما مخفی است و لکن وجود دارد. ما علم به آن حقیقت نداریم علم به علم نداریم در حالی که تمام تخیلات خودمان را براساس آن حقیقت انجام می دهیم.

عدم وجود خیال منفصل و متصل

روی این حساب می شود گفت که اصلاً خیال متصل و خیال منفصل نداریم بلکه یک واقعیت است که آن واقعیت یا مصاحب با ما است یا جدای از ما است در وقتی که انصرافی از بدن برای ما پیدا شود؛ یا انصراف اختیاری مثل موت اختیاری و امثال ذلک یا انصراف غیر اختیاری مثل خواب، بیهوشی، بی خود شدن، مکاشفات و امثال ذلک.

مثل معلقه برای عالم مثال و خیال منفصل پس طبع در مرحله بعد از مثل، انشاء به او تعلق می گیرد.

تلمیذ: ... عالم مثال متصل؟

استاد: بله همان است.

تلمیذ: در عالم برزخ تعداد افراد متعدد است یا نسبت به تمام افراد یک حقیقت واحده است؟!

استاد: هر کسی برای خودش یک برزخی دارد.

تلمیذ: پس انسان برای خودش جداگانه از اینجا به عالم برزخ منتقل می شود؟

استاد: منتقل نمی شود، ادراک او به برزخ ظاهر می شود، نه اینکه منتقل شود، الآن هم در برزخ هست ولی

الآن علم به علم ندارد.

تلمیذ: ارتباطات چه می شود؟! اگر این طور باشد هر کسی برای خودش یک برزخ داشته باشد آن وقت

ارتباط نفوس باهم...؟!

استاد: ارتباط به جای خودش محفوظ است هر کسی براساس شاکله خود ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ

شَاكِلَتِهِ﴾^۱ هر کسی در عین حال که برای خودش یک شاکله ای دارد و یک ماهیتی دارد و یک وجود متعینی دارد،

یک ارتباط هم با دیگری دارد. براساس آن اصل وجود که واحد است آن یک ارتباط وجودی است گرچه صور

با همدیگر تفاوت پیدا می کند.

تلمیذ: ما عالم مثال نداریم الا همین وجود خود نفوس جزئیّه؟!

^۱ . سوره اسرا (۱۷) آیه ۸۴. مهر تابان، ص ۱۷۷:

«هر یک از افراد بشر طبق شاکله و سازمان صورت بندی و سرشت خود عمل می کند.»

استاد: بله هرچه هست؛ عالم ملکوت هم جز این نفوس نداریم، عالم جبروت هم جز این نداریم. عرض کردم که تمام عوالم همه در هم مندمج هستند و یک حقیقت واحده است که یک مراتبی را در خودش دربر گرفته است. شما کلاف اوّل را باز می کنید می بینید که یکی دیگر داخل آن است، خیال می کنید که دیگر فقط همین پوسته است تمام شد و رفت، یک دفعه مثل پیاز پوسته دوم را باز می کنید خیال می کنید که دیگر رسیدید، می بینید که یکی دیگر هم اینجا هست این را ببینیم چه چیزی است! بعد دوباره این پوسته را برمی دارید باز می کنید، می بینید یکی دیگر هم اینجا هست! ما خبر نداشتیم خیال می کردیم که پیاز فقط یک رنگ صورتی یا قرمز دارد، دیگر نمی دانستیم که این پیاز سفید هم دارد زرد هم دارد رنگ های متفاوت هم در آن دارد حتی در آن یک لایه های نازک هم دارد، اصلاً ما از اینها خبر نداشتیم! درحالتی که این حالت رنگی که از مراتب مادون این پوست پیاز و امثال ذلک پیدا می شود، همه از آن مرتبه مغز نشئت می گیرد و بیرون می آید یعنی این اثرات در خود اصل آن حقیقت است که در بیرون به این صورت جلوه می کند.

حالا اگر ما پوست پیاز را مشاعر خودمان بدانیم خیال می کنیم ما فقط همین پوست پیاز هستیم و هیچ چیز دیگر نمی دانیم. می گویند که آقا شما یک مثال هم دارید، فرض کنید لابد مثال دارید این است که من باید از اینجا حرکت کنم که یک جای دیگر بروم به آنجا برسم! دست بچه ای یا کسی می افتم این پوست پیاز را باز می کند می بینیم که عجب یک چیز دیگری در من بود! چرا تا حالا نمی دانستم؟! اصلاً تا حالا از آن خبر نداشتیم یا این طور، یا اینکه فرض کنید که خودش در همان موقعی که هست، می رسد یا اینکه با مرگی این پوست کنار می رود و آن پوسته دوم برای او حقیقت پیدا می کند، حتی وقتی که مرگ برای او پیدا می شود پوسته های بعدی هنوز روشن نیست باید قیامت بشود تا یک پوسته دیگر کنار برود.

﴿فَبَصَرُكَ آلَ يَوْمٍ حَدِيدٍ﴾ مربوط به قیامت است

﴿فَبَصَرُكَ آلَ يَوْمٍ حَدِيدٍ﴾^۱ مربوط به مرگ نیست بلکه مربوط به عالم قیامت است یعنی وقتی که برای او تجرد پیدا شود، آن وقت ﴿فَبَصَرُكَ آلَ يَوْمٍ حَدِيدٍ﴾ در آنجا ظاهر می شود.

عدم معنای مرگ درباره اولیاء

حالا اولیاء خدا کسانی هستند در همین آن که هستند تمام این پوسته های پیاز یکی یکی برایشان روشن شده است. او هم به خیال خودش رسیده است و هم به ملکوت سفلی خودش رسیده - مراتب دارد - هم به

^۱. سوره ق (۵۰) آیه ۲۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۴۵:

«و امروز دیدگان تو بسیار تیزبین و حساس شده (و بصیرت تو تمام عوالم و منازل و مراحل بعد از مرگ را ادراک می کند و به حقیقت آنها پی می برد)»

أَعْلَى رسیده است، جبروت و لاهوت و همه اینها را الآن حیات کرده است پس دیگر مرگ بر اینها فایده‌ای ندارد فقط یک انتقالی است و کمی درد و بلا کمتر می‌شود، دیگر در دسرهایی که در اینجا هست طبعاً برای او پیدا نمی‌شود. اما علم به علمی که برای او به واسطه آن عوالمی که در وجود او هست پیدا شود، یا باید در همین جا مجاهدات نفسانی کند تا به آن علم به علم برسد یا اینکه قهراً و جبراً این پرده‌ها برای او کنار برود تا اینکه به او برسد، نه اینکه ما وقتی که در عالم برزخ می‌رویم، نه! ما همین الآن در عالم برزخ هستیم. فقط در آنجا ﴿فَبَصُرُكَ أَلْيَوْمًا حَلِيدًا﴾ است، هیچ مسئله تغییر پیدا نمی‌کند یعنی ما از جای مان هیچ تکان نخوردیم، آن وقت بهشت هم همین است، خیال نکنید که اولیاء هم که در بهشت هستند اینها می‌کشند یک جایی می‌روند که دود می‌شوند مثل ستاره مخفی می‌شوند و آنها را نمی‌بینیم، نه! پیش شما نشسته‌اند. اینکه داریم اگر فلان کار را بکنید با امام حسین هستید یا فرض کنید که فلان عمل را انجام دهید با ما هستید در واقعیت هم همین است یعنی در روز قیامت همین امام حسین علیه‌السلام در کنار شما می‌نشینند إن شاء الله، کنار همه ما می‌نشینند. درست شد؟! در همین قیامت در همین بهشت إن شاء الله همه ما در کنار ائمه و اولیاء علیهم‌السلام هستیم. اما اینکه الآن پیش ما نشسته است و با ما صحبت می‌کند و ﴿عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾^۱ است، آیا محدوده ادراک لذات الهی ما به همان محدوده ادراک این است؟! در همین دنیا چطور بود آنجا هم همین است! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌نشستند با شما صحبت می‌کردند یا نمی‌کردند؟! بله، می‌نشستند و می‌گفتند: چه خبر و فلان اما محدوده ادراکات ما به اندازه محدوده ادراکات ایشان بود؟! ایشان در یک جا بودند ولی در مرتبه ادنی با ما جلیس بودند. آنجا هم همین است، حالا نمی‌خواهم بگویم که ... شماها که إن شاء الله می‌روید و هم سطح و هم افق و امثال ذلک ولی ما خودمان را می‌گوییم، درست شد؟!

بنابراین آن وجودی که در روز قیامت به مراتب مجرد خودش مجرد پیدا می‌کند به این معنا نیست که از یک مرتبه منخل می‌شود و به مرتبه دیگر می‌افتد بلکه در عین حال که در مرتبه پایین است و از گلابی‌های بهشت می‌خورد و از سیب بهشت و از حورالعین و همه این کارها را که می‌کند در عین حال در آن مرتبه ما هم وجود دارد، گاه گاهی هم یک دفعه انصراف پیدا می‌کند که حورالعین صدایش در می‌آید که ای داد بیداد او چرا با ما ور نمی‌رود! پس ما برای چه درست شده‌ایم! خدا هم می‌گوید که آقا ما اینها [را] خلق کردیم خلاصه

^۱ . سوره صافات (۳۷) آیه ۴۴. تفسیر آیه نور، ص ۱۳۶:

«کما اینکه در احوال بهشتی‌ها قرآن مجید بیان می‌کند که یکی از لذائذ بهشتی‌ها که خیلی خیلی مهم است، این است که: بهشتی‌ها روی نیمکت‌هایی می‌نشینند متقابل با یکدیگر، اینها آنها را تماشا می‌کنند، آنها اینها را تماشا می‌کنند، آن قدر از این نظر لذت می‌برند که نمی‌خواهند دیگر چشمشان را از صورت طرف بردارند؛ یعنی به او نگاه می‌کنند، اما دائماً آن تجلیات پروردگار در وجود او ظهور پیدا می‌کند و اینها درک می‌کنند، یعنی خدا را می‌بینند.»

چیزی هم به این بیچاره‌ها برسد دوباره تنازل پیدا می‌کند و ... آنجا عجیب است یعنی این روایاتی که در آنجا هست ظاهراً این طور می‌خواهد برساند که برای اولیای خدا آن قدر آن مراتب علوی عجیب است که حتی اصلاً قادر به حفظ جمعیت نیستند، اگر بتوانند جمعیت را حفظ کنند در عین حال که این مراتب بالا را دارد دستی هم به سر این پایینی‌ها می‌کشد ولی این قدر آن مراتب، مراتب عجیب و بالا است که می‌خواهد تمام وجود خودش را در آنجا منمحض کند و هیچ ذره‌ای از وجود خودش را در اینجا تنازل ندهد الا اینکه خدا می‌گوید که آقا این بنده‌هایی را که خلق کردیم تو را به خدا بیا فلان کن، می‌گوید که حالا صدقه سر تو می‌آیم و با اینها مقداری ور می‌رویم. نه اینکه شما خیال کنید ... نه! این خبرها نیست! به شما قول بدهم از این خبرها اصلاً نیست! فقط باید بنشیند و نگاهش کنید، همین! هیچ خبری نیست هر کاری می‌خواهید کنید همین‌جا کنید! بنده به شما امضا می‌دهم از این خبرها نیست هر کاری می‌خواهید همین‌جا بکنید! بعداً نگویند که نگفتید! روز قیامت نگویند که نگفتید! مراتب مثال و مراتب مافوق مثال به این کیفیت است.

وجود بهشت و جهنم در این دنیا

تلمیذ: شما فرمودید که بهشت همین دنیا است یعنی چه بهشت همین دنیا است؟!
استاد: بله یعنی بهشت همین دنیا است دیگر یعنی کسی که در آن مقام در اینجا هست و در آنجا هست همین‌جا الان در بهشت است و جهنم هم در همین‌جا است.

تلمیذ: منظور فقط معیتش است؟!

استاد: واقعاً هست، عرض کردم که فقط ﴿فَبَصَرُكَ آلَ يَوْمٍ حَدِيدٍ﴾ مثل این آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ آلِ يَتَمَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾^۱ آنهايي که مال یتیم می‌خورند [الآن] آتش می‌خورند و نمی‌فهمند! واقعاً یعنی الآن در جهنم است که نمی‌فهمد، آن شخص هم که در مقابلش انفاق می‌کند او هم مثلاً «إِنَّمَا يَأْكُلُونَ نِعْمَ اللَّهِ» و امثال ذلک، حالا فرض کنید که او هم نفهمد، البته آن حالت سبکی که برای او دست می‌دهد [را می‌فهمد] و حالت نشاط و انبساطی که دست می‌دهد همان بهشت است.

حقیقت بهشت و جهنم

شما نگاه کنید ببینید واقعاً مردم [همه بر سر هم می‌زنند]. دیشب ما جایی رفته بودیم یک بنده خدایی آقای ... می‌گفت که آقا خبر دارید چه شده است؟! دوباره عراق چه می‌کند و آمریکا فلان می‌کند چه کار

^۱ . سوره نساء (۴) آیه ۱۰. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹۵:

«آن کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می‌خورند حقیقتاً در شکم‌های خود آتش می‌خورند، و به زودی در سعیر و آتش جهنم خواهند سوخت.»

می‌کند! در دلمان می‌خندیدیم، ما که رسوای جهانیم حالا هر چه می‌خواهد بشود! حالا فرض کنید آن کسی که الآن حساب زندگی خودش را می‌کند حساب کارش را می‌کند حساب چه را می‌کند آ‌ی شلوغ شود وضع چه می‌شود کارخانه‌ام چه می‌شود آ‌ی فلان شود اوضاع چطور شود، او الآن دارد در یک جهنمی از مواجهه با مشاکل و جنگ با اعصاب و امثال ذلک [غوطه می‌خورد]، آقا بی‌خیال! حالا هر چه می‌خواهد بشود بشود لذا بهشت همین است دیگر، بهشت یعنی چه؟! بهشت یعنی انسان فکرش، ذهنش - من حداقل را می‌گویم - از این مسائلی که دیگران با او در ارتباط هستند و در صدد هستند پاک کند. حالا این مسائل مادی [است]، شبهات دینی که پیدا می‌شود برای اینها تزلزلات عجیبی که پیدا می‌شود این سردرگمی‌هایی که برای اینها هست واقعاً برای بعضی از همین متدینین و امثالهم یک سردرگمی‌هایی عجیبی هست و خلاصه نمی‌دانند چه کار کنند، این طرف را بگیرند یا آن طرف را بگیرند همین‌طور می‌مانند، همه اینها برای این است که در جهنم زندگی می‌کنند، یک دفعه یک خبر می‌آورند که آقا با یک قطعه نامه نصف سرمایه‌ات رفت سکنه می‌کند و می‌میرد لذا او در جهنم زندگی می‌کند! یا آن کسی که می‌گوید که رفت؟! بقیه‌اش هم برود، برای خودش بود و برداشت و برد!

چه قدر فرق می‌کند انسان به دستورات عرفانی و سلوکی ائمه علیهم‌السلام توجه کند و واقعاً روایاتی مثل عنوان بصری و امثال ذلک را در نظر بگیرد، آ‌ی مثلاً سرمایه رفت! برود! برای خودش است دیگر! رفت! دیگر چه کارش کنیم؟! چرا ما دنبالش برویم؟! خودش بردارد و بیاورد! یعنی رسیدن به این قضایا لازمه حرکت است یعنی لازمه سیر انسان است و اگر انسان سیر کند به این مطالب خواهد رسید و اینکه **لا مؤثر فی الوجود إلا الله** و بهشت یعنی مقام تسلیم، مقام عبودیت و در آنجایی که هیچ چیز جایی ندارد و فقط انسان خود را عبد خدا بداند همان جایی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید که بهشت را از من بگیر اما فراق را از ما نگیر! این بهشت همین جاست، حالا حضرت را در جهنم بگذارند اگر این باشد پس بهشت حضرت در جهنم است، حضرت را هرجا می‌خواهند بگذارند وقتی که این مسئله موجود باشد بهشت حضرت همان جاست، فرقی نمی‌کند.

أي ففاض الصورة الجسمية المطلقة فالهولي أي ففاض الهولي و آختنم القوس بها^۱

بعد طبع است و بعد از طبع یعنی طبع کل است یعنی همان حقیقت که به او نفس عالم اجرام گفته می‌شود بعد از آن نفس، معلول آن نفس صورت است یعنی صورت جسمیه است و خود صورت هم علت برای هیولا می‌شود، هیولا افاضه می‌شود، بعد از افاضه هیولا [قوس نزول به پایان می‌رسد].

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۶.

تلمیذ: ... فالطبع ...

استاد: طبع همان نفس است، طبع عبارت از آن نفسی است که به صورت تعلق می گیرد یعنی فرض کنید که خود اینها [معتقد] بودند بر اینکه خود این نفس حیوانی یک نفس کلی است و آن خودش صورت های جزئی را می سازد یعنی خود غنم دارای یک نفس کلیه است که نفس غنم این صورت غنم جزئی را می سازد، این غنم جزئی ...

تلمیذ: یعنی مُثل؟

استاد: نه آن با مُثل دوباره فرق می کند. آن مُثل یک مرحله بالاتر است، تعبیراتی که در مُثل آورده اند متفاوت است؛ به یک تعبیر این مُثل است و به یک تعبیر به مُثل عقل کل می گویند یعنی مُثل افلاطونی را می گویند که عبارت است از آن عقول کلیه که آن عقل کلی، عقلی است که در عرض هر عالمی است، به آن [عقل یا] عالم مُثل گفته می شود و آن مُثل حیوان یک مُثل دارد، به انسان یک مثال است؛ به اشجار یک مثال است به جمادات یک مثال و امثال ذلک.

تلمیذ: انواع حیوانات هم؟

استاد: آن وقت آن انواع حیوانات می شود همان نفس طبع کل بعضی ها این طور گفتند، تعبیر فرق می کند همان طور که خود ایشان گفتند، بعضی ها هم گفتند که مُثل عبارت است از همان صورت نوعیه هر نوعی، آن مُثل است این مُثل می شود آن وقت بنابراین دیگر در این صورت طبع کل همان مُثل می شود.

تلمیذ: صورت جسمیت مطلقه هم همان می شود دیگر؟

استاد: نه، صورت جسمیه مطلقه به عنوان ماهیت مطلقه است، نه به عنوان صورت جسمیت. ببینید یک مهندس وقتی که می خواهد یک نقشه ای را مطرح کند آنچه را که اول از این بنا در ذهنش می آورد، اول سراغ رنگ این ساختمان نمی رود که رنگش چیست، اول زمین را در نظر می گیرد که زمین مساحتش چقدر است؟ بعد در همان نفس و ذهن خودش شاخه ها و تیر آهن ها را با همدیگر جوش می دهد بعد می سازد کم کم جلو می آید تا به آخر که می رسد رنگ و این چیزها را در نظر می گیرد، درست شد؟!

این سلسله ای که برای این قضیه بیان کرده اند تعبیرهای متفاوتی است که از آن ملکوت سفلی به عبارت دیگر از برزخ و امثال ذلک آورده اند. در [مورد] ملکوت بعضی ها گفته اند که یک ملکوت بیشتر نداریم بعد جبروت و لاهوت است. بعضی ها گفته اند یک ملکوت اعلی داریم، یک ملکوت سفلی داریم؛ خود ملکوت سفلی عبارت از برزخ است، برزخ هم تفاوت پیدا می کند به همین صورت و به طبع کل و امثال ذلک، درست شد؟! ممکن [است] ما این هردو را یکی بگیریم یعنی طبع کل با صورت جسمیه را یکی بگیریم بعد ممکن است دوتا بگیریم و بگوییم که طبع کل عبارت از همان حقیقت نوعیه است که نوع هم به دو ماهیت تقسیم

می‌شود و به دو حقیقت ذاتی تقسیم می‌شود و به دو جوهر [تقسیم می‌شود]، یک جوهر عبارت از صورت است و یکی هم عبارت از هیولا است.

بنابراین اینکه هست این است که هیچ وقت معلول نمی‌تواند - همان‌طوری که در اینجا هست - یک امر مبهم و کلی باشد یعنی ما امر مبهم و کلی نداریم، آنچه که به عنوان معلولیت در عالم تحقق پیدا می‌کند آن عبارت از همان نفوس جزئی است عبارت از جرم جزئی است، عبارت از صورت جزئی است. اینکه ایشان در اینجا صورت جسمیه مطلقه دارند اگر از مرحوم حاجی من‌باب‌مثال سؤال کنیم اصلاً معنا دارد صورت جسمیه مطلقه در مقام اطلاق در خارج تحقق پیدا کند؟! این اصلاً معنا ندارد. غیر از اینکه ما بگوییم: آن نفسی که - همان‌طوری که عرض کردم - مدیر و مدبر سلسله عرضیه در عالم هست ما اسم آن نفس را جسمیت مطلقه بگذاریم یعنی آن نفس به واسطه معلولی که در خارج از خودش به وجود می‌آورد، در مقام ایجاد صورت، به آن صورت مطلقه بگوییم، در مقام ایجاد آن نوع به آن مثل افلاطونیه بگوییم، در مقام ایجاد آن هیولا به آن هیولای مطلقه بگوییم والا ما اصلاً هیولای مطلقه نداریم، آنچه که در خارج تحقق می‌کند باید تشخص داشته باشد و این تشخص واجب است اما اینکه به عنوان ابهام تمام این تشخصات از یک امر کلی سعی - نه امر کلی به عنوان کلی طبیعی - که خود او هم تشخص دارد ولی تشخصش او نسبت به این لایتناهی است یعنی نسبت به او سعه دارد، ما اسم آن را مطلق می‌گذاریم، نه مطلق ابهامی بلکه مطلق...

تلمیذ: طبق فرمایش شما دیگر اینجا ترتیب نباشد؛ ترتیب صورت، ترتیب...؟

استاد: چرا دیگر، یعنی در مقام تکوّن خارجی، آخرین مرتبه ظلمت و آخرین مرتبه سلسله هیولا است؛ هیولا یعنی همان جسم خارجی و ماده، ماده است.

تلمیذ: ... به اعتبارات می‌توانیم بگیریم.

استاد: می‌دانم اما خود اعتبار هم در تعلق خارجی خودش مراتب دارد. همان‌طوری که عرض کردم فرض کنید شخصی می‌خواهد یک بنا بسازد چطور اوّل آن زمین و بعداً آن شاکله را در نظر می‌گیرد و ... آیا در عالم خارج هم اوّل رنگ را می‌سازد بعد سراغ آن می‌رود، یا بر طبق ذهن خودش اوّل آن زمین و آنها را در نظر می‌گیرد بعد آهن می‌چیند بعد دیوار درست می‌کند و بعد کف می‌زند و بعد گچ می‌زند و بعد رنگ می‌زند یعنی آنچه را که در خارج تحقق می‌کند به وزان آنچه هست که در قبلاً ذهن ترسیم کرده است، درست شد؟! این هم همین‌طور است، آنچه را که در خارج تحقق پیدا می‌کند از نقطه نظر سنخیت بین علت و معلول تا به آن سنخیت تامّه برسد این سلسله باید درست باشد، نمی‌شود که عقب و جلو باشد، شنبه که جایش را با یک شنبه عوض نمی‌کند. پس ما اوّل احتیاج به نوع داریم بعد احتیاج به صورت داریم بعد احتیاج به هیولا داریم، این سلسله از نقطه نظر اشرفیت و اخسّیت باید لحاظ شود این هم همین‌طور است.

... أَي فَافَاضَ الْهَيُولَى وَ اخْتَتَمَ الْقَوْسُ بِهَا أَي بِالْهَيُولَى نَزُولاً فَهَذَا هُوَ الْقَوْسُ النَّزُولِي وَ فِي مُقَابِلِهِ

الْقُوسُ الصُّعُودِي مَرَاتِبُهُ كَمَرَاتِبِهِ وَ يُقَابِلُ كُلُّ مِنْ هَذِهِ بِنَظِيرِهِ مِنْ تِلْكَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ لَكِنَّ النُّزُولَ مِنَ الْأَشْرَفِ فَلِلْأَشْرَفِ وَالصُّعُودُ مِنَ الْأَخْسِ فَلِلْأَخْسِ قَاعِدَةُ إِمْكَانِ الْأَشْرَفِ وَالْأَخْسِ.^۱

«قوس نزولی به واسطه هیولا اختتام پیدا می کند»، قوس صعودی است که حالا این هیولا از نظر ارتباطش... در اینجا مقام ایجاد و انشاء بود، دومی مقام تکامل و کمال است که این هیولا که به ادنی العوالم رسیده است حالا در مقام کمال دوباره می خواهد برود و به همان جنبه تجردی خودش برسد. «در مقابلش قوس صعودی است مراتب آن هم مثل مراتب همین است و هیچ فرقی نمی کند ولی آن مرتبه، مرتبه تفصیل است و مرتبه اول مرتبه اجمال بود همان طوری که شما را آوردیم به همین کیفیت شما بازگشت خواهید کرد و به تجرد خواهید رسید و لکن نزول از بالا به پایین است و از قوی به ضعیف است و صعود از پایین به بالا است از اخس است» و می خواهد از پایین حرکت کند و به بالا برود به مقتضای قاعده امکان اشرف و اخس که بعداً ذکر خواهد شد، این هم یک مطلب بود.

تلمیذ: مطالبی که در جلسه قبل فرمودید نسبت به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم در آن عوالم در مظاهر حق سیر می کند که بی نهایت است، اینجا سؤال می شود آیا... هم غیر از حقیقت رسول خدا است؟ رسول خدا جامعیت تمام مظاهر حق است، آن مظاهری هم به غیر از مقام از خدا می ماند که مثلاً حضرت می خواهد آنها را هم سیر کند و همه را ملاحظه کند؟
استاد: مظهریت خدا لایتناهی است.

تلمیذ: مگر همین لایتناهی در همین وجود مقدس انشاء نشده است؟!
استاد: نه، ببینید اینکه ما از وجود تصور داریم تصویری است... همان طوری که مرحوم حاجی می فرماید:

مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ *** وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ^۲

معنایش همین است. وجود عبارت از حقیقت ذات پروردگار است که انتهائی برای آثار او وجود ندارد. یک وقت شما مظهریت رسول اکرم را برای ذات پروردگار به این منوال می دانید که این مظهریت [این است که] خدا یک چیزی اینجا درست کرده است و گفته است که تو می توانی... خدا یک مظهریتی درست کرده است... فرض کنید که ما خدا را از اینجا تا اینجا تصور کنیم، رسول خدا از اینجا درست شده است ولی این خط هایش به تمام وجودات خدا خورده است، فرض کنید که این قسمت علم است این قسمت حیات است این قسمت قدرت است این قسمت جمال است این قسمت اراده است این قسمت رزق است این قسمت خلق

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۶.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۵۹.

است این قسمت خصوصیات دیگر است، رحمت و امثال ذلک، آن وقت پیغمبر اکرم برای اینها مظهر شده است، اینکه برای اینها مظهر شده است یعنی پیغمبر برای تمام این علم مظهر شده است، برای تمام این قدرت مظهر شده است، برای تمام این جمال مظهر شده است، برای تمام این جلال مظهر شده است، این [قضیه] این طور نیست. مظهریت تامّ معنایش این است که خداوند متعال به چه اثری می تواند خودش را در خارج نشان دهد؟! به چه ظهوری می تواند خودش را در خارج نشان دهد؟! فرض کنید رنگ بدن من سفید است، وقتی که با شما برخورد می کنم شما می بینید که این رنگ من سفید است اما اگر من باب مثال یک دفعه در یک مسئله ای قرار بگیرم و بترسم، یک دفعه شما برخورد می کنید می بینید که از رنگی که خیلی هم سفید نبود تبدیل به گچ شده است یا یک دفعه در یک مسئله خجالت می کشم می بینید که همین رنگ من تبدیل به قرمز شده است، یک دفعه در یک مطلبی قرار می گیرم رنگم تبدیل به کبود می شود فرض کنید که کم خونی به بدن برسد رنگ پوست و بشره کبود می شود. این رنگ ها عبارت از ظهورات مختلفی است که یک ذات می تواند با آن ظهورات در شرایط مختلف خودش را نشان دهد ولی این رنگ ها محدود است، آیا من می توانم بی نهایت رنگ عوض کنم؟! نه یا سفید است یا قرمز یا کبود و بنفش و فلان. اما رنگ بدنم مثلاً آبی شود آبی که نمی شود یا رنگ بدنم یک دفعه هفت رنگ شود مثل رنگین کمان؛ قرمز، آبی، سبز و امثال ذلک، نمی شود مگر اینکه دور سر را نقاشی کنیم. اگر بخواهد ظهور پیدا کند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استعداد و مایه ظهور آن مظهر را در خود دارد، این نیست که نداشته باشد. یک تکه چوب قابلیت برای تبدیل به آهن شدن در شرایط فعلی را ندارد صد سال هم بگذرد ندارد، چوب، چوب است یعنی مظهریت برای حدید شدن در چوب معدوم است، همین طور در آهن مظهریت برای چوب شدن معدوم است، اگر بخواهد چوب شود باید یک میلیون سال از این آهن بگذرد پودر شود خاک شود فلان بشود، حالا اگر نگوئیم که یک میلیون سال بالأخره صد سال طول می کشد تا تبدیل به خاک شود همین طور تا اینکه من باب مثال تبدیل به چوب شود. اما در شرایط فعلی در همین شرایط در **زماننا** **هذا** یک دفعه یک شیء مظهریت برای حقایق مختلف را داشته باشد، این امکان دارد؟! امکان ندارد اما در پیغمبر امکان دارد؛ در رسول خدا مظهریت برای تمام صفات پروردگار در همه اینها وجود داشته است. حالا سراغ صفات خود پروردگار می رویم، آیا خود علم پروردگار محدود است یا نامحدود است؟! نامحدود است پس پیغمبر در علم پروردگار الی ما لا نهاییه سیر می کند.

تلمیذ: فعلیت تامّه ندارد؟

استاد: نه ندارد، فعلیت تامّه به این منوال که واجدیت علم تامّه پروردگار باشد، نه خیر، ابداً. هر تعینی را شما در نظر بگیرید آن تعین در مرتبه مادون ذات است و او معلول برای ذات است.

تلمیذ: فنا شدن در موقعیت فعلیه چه می شود؟

استاد: فنا شود، در مرحله فنا که اصلاً تعین معنا ندارد، در مقام بقاء تعین می خورد و سعه ها فرق می کند. یک پیغمبر می بیند که با یک مقدار حجیمی از علم خدا سروکار دارد و یک ولی خدا با این مقدارش سروکار دارد، آن یکی با این مقدارش، دیگری با این مقدارش، آن با این مقدارش، هر کدام بر طبق سعه ای که دارند بعد از فنا در مراتب اسماء و صفات خدا إلی ما لا نهاییه سیر می کنند لذا اگر صد میلیارد سال دیگر اینها با سرعت نور حرکت کنند و ببینند دوباره به اندازه یک میلی متر راه نرفته اند، چرا؟! چون ما لا نهاییه است، اصلاً نهایت ندارد یعنی وجود پروردگار نهایت ندارد و حرکت در نعمت های الهی و التذاذ و ابتهاج از این سیر هم نهایت ندارد. چه پیغمبر می خواهد باشد چه هر کسی دیگر می خواهد باشد ولی پیغمبر براساس سعه خودش بیشتر ادراک می کند [ولی] این کمتر. هردو در این باغ حرکت می کنند این چشمش کمتر می بیند و جلو را می بیند و او چشمش بیشتر می بیند و بیشتر اطراف را می بیند.

تلمیذ: پس کمالی برای پیغمبر نیست، برای هیچ کس نیست، برای ائمه نیست؟

استاد: چرا کمالی نیست؟

تلمیذ: کمال به طور مطلق دیگر؟!

استاد: کمال مطلق همین است دیگر، پس چیست؟!

تلمیذ: مظهریت تامه برای اسماء پروردگار، صفات پروردگار ذات پروردگار پیدا کنند این نیست؟!

استاد: مظهریت تامه یعنی به مقدار سعه وجودی خودشان، این کمال است اصلاً کمال یعنی رسیدن به اسماء و صفات الهی، اصلاً خود کمال یعنی انسان اسماء و صفات را خودش بلاواسطه حیازت کند.

تلمیذ: یعنی چه؟ فعلیت خدا هم همیشه استمرار دارد؟!

استاد: خودش هم استمرار دارد یعنی اصلاً وجود همیشه استمرار دارد.

تلمیذ: وجود مطلق یعنی همین؟!

استاد: اصلاً وجود یعنی استمرار؛ استمرار در آثار و صفات. شما هیچ حدّ یقفی برای وجود نمی بینید

تا اینکه وجود به اینجا رسید دیگر باطری اش تمام شد و همین جا بایستد!

تلمیذ: صحبت در این است که آیا آنچه را که خدا دارد اینها دارند یا ندارند؟

استاد: ببینید آنچه را که خدا دارد لایتناهی است.

تلمیذ: آنها هم علمشان، صفاتشان لایتناهی است.

استاد: نه، علم به عنوان لایتناهی یعنی حد و مرز از این نقطه نظر ندارد که به هر مقدار که اینها بتوانند و در سعه وجودی آنها باشد مرزی برای آنها نیست، این معنی لایتناهی بودن است. الآن برای این وجود مرز است و از این مرز نمی تواند خارج شود، حد وجودی اش چرم است و به حدید نمی تواند تبدیل شود، او مرز ندارد

و به هر کیفیتی می تواند دربیاید.

اللهم صل على محمد و آل محمد